

# رودخانه طغیان

تقدیم به حضرت صاحب الزمان (عج)

لبانت که می شکفت  
خشک ترین هیمة‌های دشت  
سر می شکند  
و به آفتاب سلام می دهند  
سبزگونه  
چشم‌هایت را که می‌گشایی  
خورشید از شرم سرخ می‌شود  
و دریچه قلبت را که باز می‌کنی  
هزار خورشید پر می‌گشایند  
سکوت که می‌کنی  
فریادها همه می‌شکفند  
چشم‌هایت که خیس می‌شوند  
کم آب‌ترین رودخانه‌ها طغیان می‌کنند  
و دریاها  
اندوهشان را  
بر شانه‌های صخره‌ها می‌گویند  
موج‌وار  
راستی تو کیستی  
پس این پرده شبرنگ  
تا چند ایستی

همچون کوچ ناتمام، در انتظار،  
یک شعار، بی‌انتها  
یک سبد دلواپسی  
کوله باری از شا پرک  
سبیدی پر از خاطره تلخ  
آشفته حالی بی‌قفس  
یک سر و صدا عشق بی‌روح  
یک دل و یک راز ناتمام  
آری. انتظار سخت و نافرجام  
یک دل عاشق ولی، خسته ز راه  
راستی می‌هم نبود  
باده و ساقی هم نبود  
در کنار چشمه‌ای  
ماهی کوچک من  
زیر سنگ بی‌خیالی، خفته است.  
دیر شد  
مهدی (عج) نیامد  
چشم‌هایم خسته‌اند  
یک نفر می‌گوید:  
خواب دیدی خیر است  
مهدی نمی‌آید  
بیهوده چشم بر راهش مانده‌ای!  
اما نمی‌دانم چرا؟؟  
مهرش برون نمی‌رود از سینه‌ام  
من انتظار می‌کشم  
شاید مدد کند خدا  
شاید بیاد مهدی (عج)  
مهدی بیا  
دلواپسم  
مهدی (عج) بیا، تنها کسم